

این حرفارو شاید اگر هر کسی دیگه ای می شنید از شون می ترسید اما من به
خشونت رفتار این آدم به غرور و خودخواهیش کاملاً واقف بودم که از این حرفاش
عشق می‌گرفتم انگار...

با دردی که توی تنم بود آهسته زمزمه کردم

درد دارم داری چیکار می کنی؟

لاله گوشم و بین لباش گرفت و میک زد و گفت

_کاری نمیکنم دارم از تو از اینکه الان روی این تختی لذت می برم

دردی که این آدم بهم میداد برام قابل هضم نبود این عشق بازی نبود این فقط درد
بود که من فقط داشتم تحملش میکردم

اونم به دلیلی که خودمم نمیدونستم....

مثل یه عروسک روی این تخت افتاده بودم و اون داشت هر کاری که دلش می
خواست باهام انجام میداد

کم کم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم سردرد بدی داشتم احساس می
کردم سرم صد کیلو شده و من نمیتونم تکونش بدم

چند بار پلک زدم تا بفهمم کجامو اینجا چه خبره!

آفتاب بالا آمده بود نور از پنجره توی اتاق می تابید و من غرق خون روی تخت غریبه
خوابیده بودم.

چند باری دیشب و مرور کردم اما هیچی به ذهنم نرسید
کم کم داشت همه چیز واضح تر می شد من دیشب چیکار کرده بودم؟؟؟



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به
پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید

(برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید)

عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت ها / دسترسی سریعتر به پارت های جدید / اخبار سایت و..



عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان ها



